

اکبر سید که از مجموعه حضرت



مطبع محمدی بقا بن مطبع

بسیار است

نه عزمه دوم صلی باشد نه فاعله و اینجا هر وعزمه زائده اند فاعله و اگر مکرر مکرر مکرر
 اصل یا گرم مکرر مکرر مکرر بوده است عزمه را حذف کردند و از جهت موقت اگر
 اگر چه اجتماع عزمین نیست چنانچه او در تعد و تعد و تعد بر می آید وقت بعد از
 سؤال در ائیس عزمه دوم صلی است پس باستی که بواجب بدل کند و ندی جواب
 در ائیس عزمه دوم صلی است لیکن مفتوح نیست و گیر چاکه عزمه بعد از
 زائده افتد و باشد که ویرا بین بین کنند و بین بین آن باشد که عزمه بر میان
 مخرج او میان مخرج حرفی که حرکت عزمه مناسب آن حرف باشد
 کند یعنی اگر عزمه مضموم باشد میان مخرج او و مخرج او و گویند اگر مفتوح باشد
 میان مخرج او و مخرج الف گویند و اگر کسور باشد میان مخرج او و مخرج یاء گویند
 چون تبارک و تبارک تبارک و تبارک تبارک و تبارک تبارک و تبارک تبارک و تبارک تبارک
 قابل و غیر متحرک باشد و ابو که ویرا بین بین کنند چون تبارک و تبارک و تبارک
 اگر عزمه مفتوح باشد قابل و مضموم یا کسور بود و نگاه بدل کنند و اگر حرف
 علت که موافق حرکت قابل و باشد چنانچه گذشته در یواخذ و میرو
 زهر عزمه که متحرک باشد قابل و ساکن یا مبطر دست که حرکت عزمه نقل کنند
 و با قبل و بعد عزمه را حذف کنند چون قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم

این عزمه را اگر مکرر مکرر مکرر
 عزمه دوم صلی است پس باستی که بواجب بدل کند و ندی جواب
 در ائیس عزمه دوم صلی است لیکن مفتوح نیست و گیر چاکه عزمه بعد از
 زائده افتد و باشد که ویرا بین بین کنند و بین بین آن باشد که عزمه بر میان
 مخرج او میان مخرج حرفی که حرکت عزمه مناسب آن حرف باشد
 کند یعنی اگر عزمه مضموم باشد میان مخرج او و مخرج او و گویند اگر مفتوح باشد
 میان مخرج او و مخرج الف گویند و اگر کسور باشد میان مخرج او و مخرج یاء گویند
 چون تبارک و تبارک تبارک و تبارک تبارک و تبارک تبارک و تبارک تبارک و تبارک تبارک
 قابل و غیر متحرک باشد و ابو که ویرا بین بین کنند چون تبارک و تبارک و تبارک
 اگر عزمه مفتوح باشد قابل و مضموم یا کسور بود و نگاه بدل کنند و اگر حرف
 علت که موافق حرکت قابل و باشد چنانچه گذشته در یواخذ و میرو
 زهر عزمه که متحرک باشد قابل و ساکن یا مبطر دست که حرکت عزمه نقل کنند
 و با قبل و بعد عزمه را حذف کنند چون قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم

بسیار است

و در صورتی که در این کلمات باشد و در مضارع و و او حذف شده است
و جهت که آن را از ان مصدر از جهت کثرت استعمال موقوفت فعل حذف
نشد و عوض آن او تا و آخر کلمه در آورند چون عین و زنه که در این صیغه
و وزن و سوال چون او را حذف کردند عین کلمه اگر از کلمات باشد جواب
چون او را حذف کردند عین کلمه اگر او محذوف او ندانند ابتدا بحرف ساکن لازم
نیاید سوال او را که در حذف نکردند بعد عین کلمه اگر که میسرید و ندانند ابتدا
بساکن لازم نیاید جواب اگر او را با حرکت حذف کردند موقوفت فعل
لازم آمدی زیرا که فعل اعلال اصل است مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از
یک تغییر یافته است آن حذف نفس و است پس در مصدر و او با حرکت
حذف و تغییر لازم آمد حذف و و حذف کلمات حرکت دیگر پس
فرع بر آن باشد آن نیست پس بصورت اول حرکت و نقل و ندو
بعین کلمه او ندانند او را حذف کردند تا موقوفت فعل بر آن لازم نیاید سوال
موقوفت فعل بر آن موقوفت باقی است اگر در آن یک تغییر یافته است است آن
و است در فرع و تغییر حذف و او نقل حرکت جواب این مقدر از موقوفت
بر آن تمام است پس یک حرکت نقل میزدند ابتدا بساکن لازم می آید اگر او

و در صورتی که در این کلمات باشد و در مضارع و و او حذف شده است
و جهت که آن را از ان مصدر از جهت کثرت استعمال موقوفت فعل حذف
نشد و عوض آن او تا و آخر کلمه در آورند چون عین و زنه که در این صیغه
و وزن و سوال چون او را حذف کردند عین کلمه اگر از کلمات باشد جواب
چون او را حذف کردند عین کلمه اگر او محذوف او ندانند ابتدا بحرف ساکن لازم
نیاید سوال او را که در حذف نکردند بعد عین کلمه اگر که میسرید و ندانند ابتدا
بساکن لازم نیاید جواب اگر او را با حرکت حذف کردند موقوفت فعل
لازم آمدی زیرا که فعل اعلال اصل است مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از
یک تغییر یافته است آن حذف نفس و است پس در مصدر و او با حرکت
حذف و تغییر لازم آمد حذف و و حذف کلمات حرکت دیگر پس
فرع بر آن باشد آن نیست پس بصورت اول حرکت و نقل و ندو
بعین کلمه او ندانند او را حذف کردند تا موقوفت فعل بر آن لازم نیاید سوال
موقوفت فعل بر آن موقوفت باقی است اگر در آن یک تغییر یافته است است آن
و است در فرع و تغییر حذف و او نقل حرکت جواب این مقدر از موقوفت
بر آن تمام است پس یک حرکت نقل میزدند ابتدا بساکن لازم می آید اگر او

و در صورتی که در این کلمات باشد و در مضارع و و او حذف شده است
و جهت که آن را از ان مصدر از جهت کثرت استعمال موقوفت فعل حذف
نشد و عوض آن او تا و آخر کلمه در آورند چون عین و زنه که در این صیغه
و وزن و سوال چون او را حذف کردند عین کلمه اگر از کلمات باشد جواب
چون او را حذف کردند عین کلمه اگر او محذوف او ندانند ابتدا بحرف ساکن لازم
نیاید سوال او را که در حذف نکردند بعد عین کلمه اگر که میسرید و ندانند ابتدا
بساکن لازم نیاید جواب اگر او را با حرکت حذف کردند موقوفت فعل
لازم آمدی زیرا که فعل اعلال اصل است مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از
یک تغییر یافته است آن حذف نفس و است پس در مصدر و او با حرکت
حذف و تغییر لازم آمد حذف و و حذف کلمات حرکت دیگر پس
فرع بر آن باشد آن نیست پس بصورت اول حرکت و نقل و ندو
بعین کلمه او ندانند او را حذف کردند تا موقوفت فعل بر آن لازم نیاید سوال
موقوفت فعل بر آن موقوفت باقی است اگر در آن یک تغییر یافته است است آن
و است در فرع و تغییر حذف و او نقل حرکت جواب این مقدر از موقوفت
بر آن تمام است پس یک حرکت نقل میزدند ابتدا بساکن لازم می آید اگر او

بعضی است که آن را بجزه کرده چون شایع
است و در اصل شایع و وسایقه بود ازین جهت که سجد بن جبر و عمار
اغای میخواند اما این بدان واسطه است که قیاس برین قیاس است
چون حد و اناة و انسا که در اصل حد و اناة و وسایقه است و انسا انجا
زنی است جمع است زن و فعلا است افعال شوق اند و ساست
مست و بگریه جاکه و او را اول کلمه بهم آید و میترسند و میگریزند
که نخستین را بجزه بدل کنند چون او بعد و او بعد و او اول و او اول که در اصل
و او بعد و او بعد و او اول و او اول که در اصل و او دوم ساکن باشد چنانست که
نخستین را بجزه بدل کنند چون وری که در اصل وری بوده است و بعضی
و وری بل نمی کنند زیرا چه او دوم بدست از الف واری گرو او اول
بدل کنند توالی علالین لازم آید و آن نسبت که کلمه این مختل در اول
در اولی که در اصل و اولی بود و بدل او و نسبت با آنکه او دوم ساکن است چنان
زیرا که محسوس اول صحیح اولی که در اصل و اولی بود و بدل او اول محسوس
از جهت آنکه هر دو واو میخورند و بگریه او که ساکن باشد قبل و کسور و
مسطوب است که مایل کند اگر چه سکون که عارضی باشد چون انقا و او

بعضی است که آن را بجزه کرده چون شایع
است و در اصل شایع و وسایقه بود ازین جهت که سجد بن جبر و عمار
اغای میخواند اما این بدان واسطه است که قیاس برین قیاس است
چون حد و اناة و انسا که در اصل حد و اناة و وسایقه است و انسا انجا
زنی است جمع است زن و فعلا است افعال شوق اند و ساست
مست و بگریه جاکه و او را اول کلمه بهم آید و میترسند و میگریزند
که نخستین را بجزه بدل کنند چون او بعد و او بعد و او اول و او اول که در اصل
و او بعد و او بعد و او اول و او اول که در اصل و او دوم ساکن باشد چنانست که
نخستین را بجزه بدل کنند چون وری که در اصل وری بوده است و بعضی
و وری بل نمی کنند زیرا چه او دوم بدست از الف واری گرو او اول
بدل کنند توالی علالین لازم آید و آن نسبت که کلمه این مختل در اول
در اولی که در اصل و اولی بود و بدل او و نسبت با آنکه او دوم ساکن است چنان
زیرا که محسوس اول صحیح اولی که در اصل و اولی بود و بدل او اول محسوس
از جهت آنکه هر دو واو میخورند و بگریه او که ساکن باشد قبل و کسور و
مسطوب است که مایل کند اگر چه سکون که عارضی باشد چون انقا و او

بعضی است که آن را بجزه کرده چون شایع
است و در اصل شایع و وسایقه بود ازین جهت که سجد بن جبر و عمار
اغای میخواند اما این بدان واسطه است که قیاس برین قیاس است
چون حد و اناة و انسا که در اصل حد و اناة و وسایقه است و انسا انجا
زنی است جمع است زن و فعلا است افعال شوق اند و ساست
مست و بگریه جاکه و او را اول کلمه بهم آید و میترسند و میگریزند
که نخستین را بجزه بدل کنند چون او بعد و او بعد و او اول و او اول که در اصل
و او بعد و او بعد و او اول و او اول که در اصل و او دوم ساکن باشد چنانست که
نخستین را بجزه بدل کنند چون وری که در اصل وری بوده است و بعضی
و وری بل نمی کنند زیرا چه او دوم بدست از الف واری گرو او اول
بدل کنند توالی علالین لازم آید و آن نسبت که کلمه این مختل در اول
در اولی که در اصل و اولی بود و بدل او و نسبت با آنکه او دوم ساکن است چنان
زیرا که محسوس اول صحیح اولی که در اصل و اولی بود و بدل او اول محسوس
از جهت آنکه هر دو واو میخورند و بگریه او که ساکن باشد قبل و کسور و
مسطوب است که مایل کند اگر چه سکون که عارضی باشد چون انقا و او

وایضا در میزان میقات که در اصل او قاء و استوق قاء و موزان و موقات
سوال بعد که در اصل او عدو و قانون کور موجود است چرا او بر یا
 بدل و نیز جواب قانون کور ابدال تقاضا میکند موقت مضارع
 حذف او هر جا که حذف ابدال محارص شد تا حذف را ترجیح دهند ابدال
 از آنکه تخفیف و حذف بیشتر از ابدال جواب و هم قانون کور ابدال
 تقاضا میکند موقت مضارع حذف و لیکن موقت مضارع امری است
 و شریک در عرض ال است سبب احتمال سقوط بجزه وصل پس معارضه و
 مضارع را و این تعلیل در اجوف ناقص هم می آید چنانچه در اصل قول
 حرکت او را قبل نقل کردند بعد از آنکه حرکت قبل جرح او ساکن شد قبل او سکون
 و او را ابدال و نقل شد در عین که در اصل تعدد جرح و حرکت او را نقل کردند
 بعد از آنکه حرکت قبل جرح او ساکن با قبل او سکون و او را ابدال و در اجتماع
 ساکنین شد میان هر دو یا یک را حذف کردند در عین شد و یک را باقی که
 ساکن باشد قبل او مضموم آن یا او کرد و چون یوقن و موقن در اصل
 یوقن و یوقن و ه است این تعلیل در اجوف هم می آید چنانکه در فعلی مضموم
 و سکون عین عین کل یا یو و او شود چون مقلوبی و کرسی در اصل

تعلیل در میزان میقات که در اصل او قاء و استوق قاء و موزان و موقات
 وایضا در میزان میقات که در اصل او قاء و استوق قاء و موزان و موقات
 وایضا در میزان میقات که در اصل او قاء و استوق قاء و موزان و موقات

تعلیل در میزان میقات که در اصل او قاء و استوق قاء و موزان و موقات
 وایضا در میزان میقات که در اصل او قاء و استوق قاء و موزان و موقات
 وایضا در میزان میقات که در اصل او قاء و استوق قاء و موزان و موقات

تعلیل در میزان میقات که در اصل او قاء و استوق قاء و موزان و موقات
 وایضا در میزان میقات که در اصل او قاء و استوق قاء و موزان و موقات
 وایضا در میزان میقات که در اصل او قاء و استوق قاء و موزان و موقات

در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند
 از این جهت است که در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند
 از این جهت است که در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند
 از این جهت است که در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند

و کسی بود بخلاف فعلی صفت که یار او را سلامت بداند و صغریان را
 بشود که یار او را سلامت بداند چون شسته خشکی و قشره ضمیری که در اصل
 و ضمیری بود و همچنین در فعل بضم فاء و سکون عین که جمع فعل است یار او را سلامت
 و ضمیه ما قبل آنکه بشود که یار او را سلامت بداند چون بضم عین جمع بضم و
 عین که در اصل بضم و عین بود و دیگر بود او و یا که در باب فتان بجای فاء که
 جائز است که آنجا او و یار او را سلامت بداند و تا او عام کند این
 مشهور است و صحیح چون تقدیر تقدیر و تقدیر تقدیر و تقدیر تقدیر
 و تقدیر تقدیر و تقدیر تقدیر و تقدیر تقدیر و تقدیر تقدیر

سوال در او تقدیر قانونی که در بدل او بتاقتضا میکند و سکون او
 و کسر قبل بدل او بیاد اول و لائل اعمال است نه ایصال سن باستی که اول او
 بیابدل میگردند بعد یار او تا تا تک عمل با حد الیلین لازم نیاید چنانچه
 در عی که در اصل میگوید و او را بیابدل گردند بعد یار او باالف تا تک عمل
 با حد الیلین لازم نیاید **جواب** آن هر دو دلیل آنجا عمل میکنند که هر دو
 قسماوی باشند اینجا هر دو قسماوی نیستند بلکه یکی یکی ضعیف از آنکه میان
 او و تا قرب محراب است این بدل او بتاقتضا میکند و کسر قبل بدل او

در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند
 از این جهت است که در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند
 از این جهت است که در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند
 از این جهت است که در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند

در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند
 از این جهت است که در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند
 از این جهت است که در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند
 از این جهت است که در فعلی صغری میگویند که در فعلی کبری میگویند

و این جواب را در جواب سوال اول می گویند و در جواب سوال دوم می گویند و در جواب سوال سوم می گویند و در جواب سوال چهارم می گویند و در جواب سوال پنجم می گویند و در جواب سوال ششم می گویند و در جواب سوال هفتم می گویند و در جواب سوال هشتم می گویند و در جواب سوال نهم می گویند و در جواب سوال دهم می گویند و در جواب سوال یازدهم می گویند و در جواب سوال بیستم می گویند

و او بیا لیکن اگر در سوال معروض و است بسا احتمال سقوط جمله وصل چنانچه کوی انقدر
 فاعله و آنست که در جواب معارض نکرده و در قریب ای افتعال اجواب مع و اورا که بنا
 یکسند جهت آنکه میان او و ما و خروج است و باید که یکسند جهت آنکه شایسته و او
 پس صل بین با بدل اول است و بدل با معنی است و اما اگر عمل حاصل ممکن باشد صیغه
 فرع رو باشد جواب مع مقصود از ابدال او و تبادر او و تقداد عام
 زیرا که اگر او را بیا بدل کند بعد یار ابدال کند و تا در عام کنند
 کسرت تغییر لازم آید خلاف مقصود آن است نیست بخلاف معنی که
 و روی مقصود از ابدال او بیا ابدال با الف است برای تخفیف کسرت
 تغییر اینجا استعمل باشد جواب چهار هم در افعال لیلین اینجا هم فاعله
 پس قصر سافت کردند که او را ابتدا تبادر کند و در معنی فاعله آن خط ظاهر
 میشود زیرا که این الفا زبان جهت که بدل زیاست بصوت یانفتیه
 جواب پنجم اگر در او و تقداد او را بیا بدل کند توالی کسرات لازم آید
 این نوع است پس او را ابتدا تبادر کند سوائل در میزان نیقات نیز
 کسرات لازم می آید پس باستی که او را بیا بدل میگردند جواب اگر او
 بیا بدل نکرده و خروج کسری سوی ضم لازم آمدنی را که او از پس کسرت نکرده است

و این جواب را در جواب سوال اول می گویند و در جواب سوال دوم می گویند و در جواب سوال سوم می گویند و در جواب سوال چهارم می گویند و در جواب سوال پنجم می گویند و در جواب سوال ششم می گویند و در جواب سوال هفتم می گویند و در جواب سوال هشتم می گویند و در جواب سوال نهم می گویند و در جواب سوال دهم می گویند و در جواب سوال یازدهم می گویند و در جواب سوال بیستم می گویند

و این در جواب سوال اول می گویند و در جواب سوال دوم می گویند و در جواب سوال سوم می گویند و در جواب سوال چهارم می گویند و در جواب سوال پنجم می گویند و در جواب سوال ششم می گویند و در جواب سوال هفتم می گویند و در جواب سوال هشتم می گویند و در جواب سوال نهم می گویند و در جواب سوال دهم می گویند و در جواب سوال یازدهم می گویند و در جواب سوال بیستم می گویند

وقت در بصره و شریک و ...
 پاره‌های ... از ...
 این ... است ...
 از ... است ...
 از ... است ...

و تیب بود و موافق نخست علی التباس یعنی با احد چنانچه در دعوا و رسمها و او
 و یا سلامت ماند زیرا که اگر تعلیل کند التباس مثنی بفعول اجد شود سوال در تخشيان
 و تخشيان التباس بفعول واحدی آید چراچه بعدل تخشيان و تخشان میانند چرا
 تعلیل نکرند جواب در حال نصب التباس مثنی بفعول واحدی آید زیراچه نون تثنیه
 در حالت نصب بیفتد لکن رضاء و لکن تخشيانا من سوال در ارضایا و خشیایا
 التباس بفعول واحدی آید زیراچه بعدل ارضایا و خشیایا میانند چراچه تعلیل نکرند جواب
 ایشان مجهولند بر تخشيان و تخشيان بر اچه امر ما خود است از فعل مضارع سوال
 در عصا و تخشيان التباس با واحدی آید زیراچه بعدل عصا و تخشان میانند
 تعلیل نکرند جواب در حالت اضافه التباس اسم مثنی باسم واحدی آید زیراچه
 نون تثنیه در حال اضافه بیفتد عصاک و تخشاک میانند سوال در قال و بانع
 نیز التباس با وی بیانی التباس با وی با وی می آید زیراچه قال مشتق از قبیل قوله
 و بانع مشتق از بیوع نیز آمده است و معنی قبیل که میان روز و خشتن و معنی بیوع کام
 گشاده زدنت پس باید که هیچ کی تعلیل نمیکردند تا التباس کی بدگیری میانند
 جواب این مقدار عمل است پس ال و ارد نمیشود. جواب و در حال
 بانع التباس مثنی با واحدی آید و بانع تعلیل التباس مثنی با واحدی است چنانچه ذکر کرده

در ...
 از ...
 از ...
 از ...
 از ...
 از ...
 از ...
 از ...
 از ...
 از ...

این ... است ...
 از ... است ...
 از ... است ...
 از ... است ...
 از ... است ...

اول سکروند لام کلمه سلامت هستند و آخر کلمه حرف علت می باشد و می آید و همین
 کلمه در کلام عرب باینه تشکیح جوابی هم اگر در عین کلمه تعلیل سکروند لام کلمه است
 میباشند طامشی لازم می آید التباس با صواب حضرت باین تشکیح مانع
 وقوع حرف ساکن بعد او و یا مانع تعلیل است ^{که} حج او و طول می خورد و بعضی مانع
 اول را ذکر کرده اند از آنکه اولین مانع است که در دعوا و رمیا و وقوع حرف
 بعد او و یا است لیکن محققان کرده اند از جهت آنکه این مانع جایت حرف
 ساکن در یک کلمه باشد که در آن کلمه او و یا است و حرف ساکن در دعوا و رمیا که
 الف ضمیر است و تحقیق کلمه دیگر است اگر چه فعل با فاعل حکم یک کلمه است معلوم
 شد عدم بدل و ریشان از جهت التباس متنی مفروض است از جهت این مانع اول
 در تحشینی که در اول تحشینی بود چرا یا را با الف بدل کند بعد آن الف از جهت
 ساکنین حرف و ندبا آنکه بعدی می تحرک حرف ساکن است همچنین و تحت و دست
 که در اول دعوت و ریت بود چرا او و یا را با الف بدل کند بعد آن الف از جهت
 ساکنین حرف و ندبا آنکه بعد او و یا حرف ساکن است جواب حقوق حرف
 درین الفاظ بعد بدل است جواب و هم بالا ذکر کردیم که این مانع است
 که حرف ساکن از کلمه باشد که در آن کلمه او و یا حرف ساکن در تحشینی که با بی ضمیر است

و این کلمات را در کتب لغت و صرف و نحو و معانی و تفسیر و فقه و اصول و کلام و طب و تاریخ و جغرافیا و نجوم و هندسه و سایر علوم و فنون مذکور است و در این کتاب نیز در بعضی موارد به آنها اشاره شده است

در کتب لغت و صرف و نحو و معانی و تفسیر و فقه و اصول و کلام و طب و تاریخ و جغرافیا و نجوم و هندسه و سایر علوم و فنون مذکور است و در این کتاب نیز در بعضی موارد به آنها اشاره شده است

و این کلمات را در کتب لغت و صرف و نحو و معانی و تفسیر و فقه و اصول و کلام و طب و تاریخ و جغرافیا و نجوم و هندسه و سایر علوم و فنون مذکور است و در این کتاب نیز در بعضی موارد به آنها اشاره شده است

می نهند بعد قبل می نهند سوال نشین اول همین ده است یعنی **فعل**

یا متحرک قبل و مفتوح و ارجع موانع عالی است چه یار ساکن و چه یار
 بدل و کز جوابات لاالت کند بر عدم تصرف او و غلبه ثابت است و بر
 در حق عدم لاالت بر حدث زمان عدم لاالت بر معنی نفی خود بدانکه هر
 ناقص است از رو است چون عا از ابصوت نفس او نویسد هر الفی بدل از
 است چون می آن ابصوت یا نویسد و آن با نقطه کردن محض است چنانکه
 با لا اگر تیره دیگر را و یا که بجای عین کلمه مفتوح باشد و قبل و ساکن و است
 که فتح عین کلمه نقل کنند و قبل هند و آن او یار ابا الف بدل کند اگر موانع بنا
 چون یقال و یجاب و یجاب و یاغاث و یغاث و مقال و مراح که در اصل
 یقول و یجمع و یخوف و یزب و یخوف و یغوث و یغوث و یقول و یجمع
 موانع چهار است یکی وقوع حرف ساکن بعد او و یا تحقیقا چون یقول و یجاب
 تقدیرا چون یقول و یخاطبه در اصل مقوال و یخاطب بوده الف حذف و در
 تخفیف چنانکه در یزب و یخوف که در اصل یزب و یخوف بود و در یقول و یجمع
 مجهول که در اصل یقول و یجمع و اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد او است
 سکون لام عارضه است لازمی نیست اما در اقامت و استقامت که در اصل

در این کتاب موانع عالی است چنانچه در این کتاب
 و در این کتاب موانع عالی است چنانچه در این کتاب
 و در این کتاب موانع عالی است چنانچه در این کتاب
 و در این کتاب موانع عالی است چنانچه در این کتاب
 و در این کتاب موانع عالی است چنانچه در این کتاب

لا تقرأوا و لا تتقوا بنا بو و اعلاال شد با آنکه حرف ساکن و او سه است یا از جهت وقت
 فعل ماضی و هم اعلاال لام کلمه یا صلح یصل بین کلمه است تا اولی اعلاالین یا صلح
 یصلوی یعنی که مضارع مجهول است مسوأل مدعی اول و اورا سائل
 بعده یارا بالف ک و ندین صحیح میان و اعلاال است همچنین یصل
 یوقتی بود و او را حذف کردند و یارا ساکن و همچنین در وقت وصل اولی بود
 و او را حذف کردند از برای جمع افقت تقی یا از جهت وقت نمره را از جهت
 استغناء همچنین او یصل تصخیر و وصل و یصل و او اول بهتر بدل کرد و نوم
 بدل است از الف ناده جواب اجتماع اعلاالین مطلق متمنع نیست بلکه در دو حرف
 اصلی که میان ایشان قابل وصلی نباشد بخلاف مدعی که و اعلاال و در یک حرف
 شده است و بخلاف آن وصل که در و نیز و اعلاال جمع شدیدگی در حرف اصلی و
 در حرف ناده بخلاف یقی و ق که در ایشان میان حرف اعلاال حرف اصلی قابل است
 سؤال است حتی که بر قول بنی تمیم در اصل استخیا بود یا می آخر الف ندر حده
 اول بعد نقل حرکت او نیز بالف بدل و ندو این الف از جهت اجتماع
 حذف کردند و این جهت میان و اعلاال و حرف اصلی که میان ایشان
 قابل وصلی نیست جواب جمع میان و اعلاال و می و صلح یا صلح موم

در وقت وصل و او را حذف کردند و یارا ساکن و همچنین در وقت وصل اولی بود و او را حذف کردند از برای جمع افقت تقی یا از جهت وقت نمره را از جهت استغناء همچنین او یصل تصخیر و وصل و یصل و او اول بهتر بدل کرد و نوم بدل است از الف ناده جواب اجتماع اعلاالین مطلق متمنع نیست بلکه در دو حرف اصلی که میان ایشان قابل وصلی نباشد بخلاف مدعی که و اعلاال و در یک حرف شده است و بخلاف آن وصل که در و نیز و اعلاال جمع شدیدگی در حرف اصلی و در حرف ناده بخلاف یقی و ق که در ایشان میان حرف اعلاال حرف اصلی قابل است سؤال است حتی که بر قول بنی تمیم در اصل استخیا بود یا می آخر الف ندر حده اول بعد نقل حرکت او نیز بالف بدل و ندو این الف از جهت اجتماع حذف کردند و این جهت میان و اعلاال و حرف اصلی که میان ایشان قابل وصلی نیست جواب جمع میان و اعلاال و می و صلح یا صلح موم

محل وقوع است ...

بودن لفظ از اول فعل تعجب چنان باقوله ما اوسع يا ازال ايمن تفصيل چنان نور ازین
يا ازال صفت چنان شود و اين مانع چهارم بودن کلمه محو با حی این چنان
و شرف جلوه و جلیته ز علل انکه در از آنکه او و یا بجای عین کلمه نیست
استحوذ و استصواب اختیار با وجود علت علل شانست با آنکه اول
شود بر اصل اخوات خود و مکرر او یا که بجای عین کلمه در مصدر با فعل و
استفعال مانند قلب و شود بفتح ای محقق ماضی پس حذف و ده شود و
از جهت اجتماع ساکنین تا عوض و در آخر کلمه آورده شود چون قائم و استحقاق
که در اصل اقواما و استحقاقا بوده است نزدیک سیبویه ترک تعویض اینجا جار
و نزدیک قرآن ترک تعویض جار نیست مگر آنکه ضافات کنند کقولته کما و اقام
الصلاة و مکرر او و یا که بعد کف اسم فاعل افتد و در ماضی آن او و یا که با
بدان که باشد چه مطروست که آن او و یا که در اسم فاعل همزه بدل کنند چه
فاعل ماضی که در اصل فاعل ماضی بوده است در عا و ر و صا و غیره که است از آنکه
در عو و صید الف نشد است همچنین متغاول مقام ماضی و تعاین و بیان همزه
نکشت آنکه در قاول و قاول ماضی و عاین و باین الف نشد است همچنین
طاو و را و همزه نکشت از آنکه در طوی ماضی و روی الف نشد است و مکرر

محل وقوع است ...

محل وقوع است ...

از روی فاسد ...
 در نزدیکی ...
 و اینست که ...
 در اصل ...

یا نکست با آنکه قبل او کسر است در واحد و تفسیل شن است از آنکه بجزه بدستیا
 زیرا که در اصل او بوده است پس اگر او را بیا کتند توالی اعلا این آید از آنکه الف قبل
 مانع حیدر نیست در حکم نیست وجود او در حکم عدم است اعلا طایفه خجل
 با وجود آنکه او در وحدان سلامت است تاوست و یکسکه وجود الف بعد او در
 اعلان مشروط میگوید در اعلان جمع نیز شرط میگوید و وار و نشود و تیز
 و دریم جمع نیکه در اصل ر و و م بود از آنکه تعلیل شن است بعد الف نیست
 مگر آنکه گویند که این قبل است و یکدیگر را بگوید در وحدان ساکن باشد و جمع میان کسره
 و الف فقدان او یا که در چون جخص و حیاض و روض و ریاض که در اصل صلیض
 و ریاضی است و طول جمع بطول باشد از آنکه او در وحدان ساکن نیست
 اعلان جای که در اصل او بلکه جمل بانفتح بود با آنکه او در وحدان ساکن
 بسبب آنکه قبل الف باشد که مفتوح پس این فتح جزو الف بود و الف همیشه
 باشد پس این فتح و او هم در حکم سکونت در عود و جمع عود و کوزه جمع کوزه
 از آنکه بعد الف نیست اعلان نیزه جمع توره شاد است یا آنکه شیره مقصور
 از شیره چنانکه بدید و علیط که در اصل ایزد اعلا بطو و الف حذف کرد از
 تخیف و یکدیگر را و یا که مکسوما باشد قبل از مضموم کسر را نهاد سوار از زنجیر

در صورتی که ...
 در اصل ...
 در اول ...
 در ...
 در ...

در اصل ...
 در صورتی که ...
 در ...

و اینست که در وقت حرکت باقی میماند و بعضی از اشیاء را که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند

حرکت او و با نقل و دو قبیل مندر او ساکن از جهت که ساکن باشد یا ساکن
ماند چون قبیل ریح که در اصل قبل برتج بود و هست و بعضی از او یا را بغیر ساکن
قبیل ریح که در اصل ریح است اما در بعضی از اشیاء که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند
و در اصل ریح است و بعضی از اشیاء که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند
اشغوث و مغوث و مستغوث بوده است که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند
و او در او ساکن باعث که قبیل باگشت سوال بطوری روی چرایش
با آنکه قانونی که موجود است جواب از آنکه اگر در ایشان تعلیل شود و مضار
ایشان یعنی بطوری روی و تعلیل هیچ شونده و بعضی از اشیاء که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند
ایشان که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند
و تعلیل ای تمیضت و فیه نظر را چه بدلی که است از جهت آن که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند
شود هم ازین جهت قبیل ریح توالی که است اختار افان و نه خروج ضمه بود
شود و یکبر با ضمی اجوف که بقیم عین کلمه باشد ضمیر مرفوع متحرک و وصل شود اگر اول
باشد آن فتوح را بصورتی که است اگر ای باشد که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند
نقل کنند و باقی بماند آن او و یا از جهت اجتماع ساکنین بقیه چون قلت و
واخوات ایشان که در اصل قلت و بعضیت و این عمل که صرفاً باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند

و اینست که در وقت حرکت باقی میماند و بعضی از اشیاء را که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند

و اینست که در وقت حرکت باقی میماند و بعضی از اشیاء را که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی میمانند و بعضی را که در وقت حرکت باقی نمیمانند

نیز همین قول اختیار کرده است سوال این فتح را چه در واوی ضمه و ریائی که در
گردن جواب زیرا که واو و یا از جهت تحرک و انفتاح قابل است که از حرکت
این الف از جهت اجتماع ساکنین است بقیته و لالت نمودن در حذف او و با
از آنکه قبل و ضمه قابل باشد بر واوی که در ریائی آوردند تاویل باشد
بر حذف او و یا و متشابه نکرد و بنامی او بی بنای بی هووی سوال او و یا
و قلت یعنی میخواهد که الف گردد و از آنکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع از
جواب این سکون عارضیست نه لازمی از آنکه بطریق ضمیر پیش آمده است
بعد آوردن ضمه و واوی که در ریائی نیز واو و یا از جهت تحرک و انفتاح قابل است
که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین است بقیته و دلیل و بر حذف او
و یا پس آوردن ضمه که فائده چیست جواب لا سلم واو و یا خواهند که الف
زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا تحرک باشد بجز حرکت لازمی این ضمه
که عارضیست و درین آنست که حرکت لازمی ثقیل است و حرکت عارضی
ثقیل نیست و ابدال از جهت ثقیل است از جهت خفت سوال جمع این ضمه که
عارضی ثقیل نیست پس ثقیل سوئی قابل بی حد باشد چو است با ثقیل تخفیف حرکت
و یا مطلق است خواه لازمی باشد خواه عارضی بخلاف ابدال که شرط او تخفیف است

نیز همین قول اختیار کرده است سوال این فتح را چه در واوی ضمه و ریائی که در
گردن جواب زیرا که واو و یا از جهت تحرک و انفتاح قابل است که از حرکت
این الف از جهت اجتماع ساکنین است بقیته و لالت نمودن در حذف او و با
از آنکه قبل و ضمه قابل باشد بر واوی که در ریائی آوردند تاویل باشد
بر حذف او و یا و متشابه نکرد و بنامی او بی بنای بی هووی سوال او و یا
و قلت یعنی میخواهد که الف گردد و از آنکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع از
جواب این سکون عارضیست نه لازمی از آنکه بطریق ضمیر پیش آمده است
بعد آوردن ضمه و واوی که در ریائی نیز واو و یا از جهت تحرک و انفتاح قابل است
که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین است بقیته و دلیل و بر حذف او
و یا پس آوردن ضمه که فائده چیست جواب لا سلم واو و یا خواهند که الف
زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا تحرک باشد بجز حرکت لازمی این ضمه
که عارضیست و درین آنست که حرکت لازمی ثقیل است و حرکت عارضی
ثقیل نیست و ابدال از جهت ثقیل است از جهت خفت سوال جمع این ضمه که
عارضی ثقیل نیست پس ثقیل سوئی قابل بی حد باشد چو است با ثقیل تخفیف حرکت
و یا مطلق است خواه لازمی باشد خواه عارضی بخلاف ابدال که شرط او تخفیف است

نیز همین قول اختیار کرده است سوال این فتح را چه در واوی ضمه و ریائی که در
گردن جواب زیرا که واو و یا از جهت تحرک و انفتاح قابل است که از حرکت
این الف از جهت اجتماع ساکنین است بقیته و لالت نمودن در حذف او و با
از آنکه قبل و ضمه قابل باشد بر واوی که در ریائی آوردند تاویل باشد
بر حذف او و یا و متشابه نکرد و بنامی او بی بنای بی هووی سوال او و یا
و قلت یعنی میخواهد که الف گردد و از آنکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع از
جواب این سکون عارضیست نه لازمی از آنکه بطریق ضمیر پیش آمده است
بعد آوردن ضمه و واوی که در ریائی نیز واو و یا از جهت تحرک و انفتاح قابل است
که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین است بقیته و دلیل و بر حذف او
و یا پس آوردن ضمه که فائده چیست جواب لا سلم واو و یا خواهند که الف
زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا تحرک باشد بجز حرکت لازمی این ضمه
که عارضیست و درین آنست که حرکت لازمی ثقیل است و حرکت عارضی
ثقیل نیست و ابدال از جهت ثقیل است از جهت خفت سوال جمع این ضمه که
عارضی ثقیل نیست پس ثقیل سوئی قابل بی حد باشد چو است با ثقیل تخفیف حرکت
و یا مطلق است خواه لازمی باشد خواه عارضی بخلاف ابدال که شرط او تخفیف است

در حرکت و او ویلا لا میست یرا که نقل است ابدال سوال مخفت که در اصل
 بود چه اگر عین کلمه ایضاً نقل و در تالیف وی حذف او و مشتبه شد می نماید
 یا اگر جواب اینجا کلمه ایضاً نقل و در جهت عایت باشد یرا که اصل عایت است
 از آنکه عایت باب تعلق معنی از رور عایت و می ای تعلق تلفظ و رعایت معنی است
 رعایت لفظ و التباس و می ای سهل است از اشتباه باب سوال است
 که رعایت باب در قلت یعنی میگزیند و رعایت و می مخفت این که بضم او ن در مخفت است
 بابی میگزینی میزیرا که مضارع و مخفای می آید پس معلوم شد که ماضی و کبر عین
 نه بضم عین و نه بفتح عین یرا که باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی صحافی الغاب
 در کلام عرب نیاید است مگر سبیل قلت چون گذشت تکاد و باب فعل یفعل
 العین فی الماضی المضارع در اجوف نیامده است بخلاف قلت که بضم او ن
 التباس باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی المضارع می آید باب فعل یفعل در کلام
 سطر و است در اجوف نیامده است چون طال تطویل طولا فهو طویل مجاو و جود و جود
 فهو جواد و جواب عایت باب مخفت قبل حرکت ممکن است از جهت که حرکت فاعله
 حرکت عین کلمه نیست و قلت ممکن نیست یرا که حرکت فاعله مثل حرکت عین است
 پس اگر نقل کنیم فتح مضبوط لازم آید پس ضرورت عایت او می شده تا اهم مهم دو
 است یعنی رعایت باب در مخفت و رعایت و او می در قلت ۱۲ مولوی انور علی سکه الله

حرف است که در عین کلمه ایضاً نقل و در تالیف وی حذف او و مشتبه شد می نماید
 یا اگر جواب اینجا کلمه ایضاً نقل و در جهت عایت باشد یرا که اصل عایت است
 از آنکه عایت باب تعلق معنی از رور عایت و می ای تعلق تلفظ و رعایت معنی است
 رعایت لفظ و التباس و می ای سهل است از اشتباه باب سوال است
 که رعایت باب در قلت یعنی میگزیند و رعایت و می مخفت این که بضم او ن در مخفت است
 بابی میگزینی میزیرا که مضارع و مخفای می آید پس معلوم شد که ماضی و کبر عین
 نه بضم عین و نه بفتح عین یرا که باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی صحافی الغاب
 در کلام عرب نیاید است مگر سبیل قلت چون گذشت تکاد و باب فعل یفعل
 العین فی الماضی المضارع در اجوف نیامده است بخلاف قلت که بضم او ن
 التباس باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی المضارع می آید باب فعل یفعل در کلام
 سطر و است در اجوف نیامده است چون طال تطویل طولا فهو طویل مجاو و جود و جود
 فهو جواد و جواب عایت باب مخفت قبل حرکت ممکن است از جهت که حرکت فاعله
 حرکت عین کلمه نیست و قلت ممکن نیست یرا که حرکت فاعله مثل حرکت عین است
 پس اگر نقل کنیم فتح مضبوط لازم آید پس ضرورت عایت او می شده تا اهم مهم دو

در حرکت و او ویلا لا میست یرا که نقل است ابدال سوال مخفت که در اصل
 بود چه اگر عین کلمه ایضاً نقل و در تالیف وی حذف او و مشتبه شد می نماید
 یا اگر جواب اینجا کلمه ایضاً نقل و در جهت عایت باشد یرا که اصل عایت است
 از آنکه عایت باب تعلق معنی از رور عایت و می ای تعلق تلفظ و رعایت معنی است
 رعایت لفظ و التباس و می ای سهل است از اشتباه باب سوال است
 که رعایت باب در قلت یعنی میگزیند و رعایت و می مخفت این که بضم او ن در مخفت است
 بابی میگزینی میزیرا که مضارع و مخفای می آید پس معلوم شد که ماضی و کبر عین
 نه بضم عین و نه بفتح عین یرا که باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی صحافی الغاب
 در کلام عرب نیاید است مگر سبیل قلت چون گذشت تکاد و باب فعل یفعل
 العین فی الماضی المضارع در اجوف نیامده است بخلاف قلت که بضم او ن
 التباس باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی المضارع می آید باب فعل یفعل در کلام
 سطر و است در اجوف نیامده است چون طال تطویل طولا فهو طویل مجاو و جود و جود
 فهو جواد و جواب عایت باب مخفت قبل حرکت ممکن است از جهت که حرکت فاعله
 حرکت عین کلمه نیست و قلت ممکن نیست یرا که حرکت فاعله مثل حرکت عین است
 پس اگر نقل کنیم فتح مضبوط لازم آید پس ضرورت عایت او می شده تا اهم مهم دو
 است یعنی رعایت باب در مخفت و رعایت و او می در قلت ۱۲ مولوی انور علی سکه الله

۱۲ مولوی انور علی سکه الله

بموتان که در لغت است
دولت بهر
مخالف است
لازم است
و او بسوی
عاجت نقل

فوت شد و این جواب ضعیفست که سال را برسد که بگوید عایت تا بقلت یا ال
 و او بالف حذف آن لف از جهت اجتماع ساکنین جمله است بلکه هر یک یک است
 که بگویم عایت تا بخت منقل حرکت ممکنست زیرا که فاکل در وی است
 بر باب نه خبری که بیچر ضی کفر فاکل نماید است پس قطعا معلوم میشود که این
 کلمه است که نقل شود و بخلاف فتح فاکل و قلت که او را از اتی نیست بابت ال
 وارو که این فتح اصلی باشد احتمال وارو که این فتح عین کلمه است که قطعاً
 معلوم میشود که فتح عین کلمه است پس ورت عایت او می شود تا اسم محم
 فوت شود پس قلت یعنی حرکت عین کلمه نقل کرد از جهت عایت او می
 یائی و خست از جهت عایت تا بقلت و نه از جهت عایت هر چه
 در اصل کلمات نیست و بضم او و کسر یا سوال در اصل کلمات نیست
 بود چرا حرکت عین کلمه نقل کرد تا دلیل وی حذف یا و یا تا که در جهت
 است فعلست جاری مخرب می چون استند که تصرف معانی او نیست که جهت
 غلبه شایسته است بحرفین سبب فار امتحان و شسته بعین کلمه اساسا که در تا
 یا الف تکرار و بعد اتصال ضمیر متحرک عین کلمه از جهت التقاضی ساکنین حذف
 گوید سوال چرا نگویید که در اصل قلت قولت بود بضم عین اصل یعنی
 چنانکه مسکن کلمات است ۱۲

بموتان که در لغت است
دولت بهر
مخالف است
لازم است
و او بسوی
عاجت نقل
فوت شد و این جواب ضعیفست
که سال را برسد که بگوید
عایت تا بقلت یا ال
و او بالف حذف آن لف
از جهت اجتماع ساکنین
جمله است بلکه هر یک یک
است که بگویم عایت تا
بخت منقل حرکت ممکنست
زیرا که فاکل در وی است
بر باب نه خبری که بیچر
ضی کفر فاکل نماید است
پس قطعا معلوم میشود
که این کلمه است که نقل
شود و بخلاف فتح فاکل
و قلت که او را از اتی
نیست بابت ال وارو که
این فتح اصلی باشد
احتمال وارو که این فتح
عین کلمه است که قطعاً
معلوم میشود که فتح
عین کلمه است پس ورت
عایت او می شود تا اسم
محم فوت شود پس قلت
یعنی حرکت عین کلمه
نقل کرد از جهت عایت
او می یائی و خست از
جهت عایت تا بقلت و نه
از جهت عایت هر چه
در اصل کلمات نیست و
بضم او و کسر یا سوال
در اصل کلمات نیست
بود چرا حرکت عین
کلمه نقل کرد تا دلیل
وی حذف یا و یا تا که
در جهت است فعلست
جاری مخرب می چون
استند که تصرف معانی
او نیست که جهت غلبه
شایسته است بحرفین
سبب فار امتحان و شسته
بعین کلمه اساسا که
در تا یا الف تکرار و
بعد اتصال ضمیر متحرک
عین کلمه از جهت
التقاضی ساکنین حذف
گوید سوال چرا نگویید
که در اصل قلت قولت
بود بضم عین اصل
یعنی چنانکه مسکن
کلمات است ۱۲

چنانکه مسکن کلمات است ۱۲

بیت جو کر عین حاجت بل کردن فتح نصره که نباشد جواب آنجا که
فعل فعل غیر العین فی الماضي المضارع متحدی نایب است و نقلت متعد
و کلمه فعل فعل کسب عین فی الماضي المضارع و احوث نایب است و نقلت
احوشت یعنی صرفی ان فتح را در وای ضمیه در یالی که بر بدل نکند و میگردد
که و او و یار او مثل قلت و بعث که در اصل فعلت بعثت و از جهت تحرک
انفصاح قبل الف کذا و ندوان الف از جهت التقاضی که نین حذف که پس
فاکله ادر و او ای ضمیه او ندو در یالی که شد او ندو تا ضمیه لالت کند در حد
و کسر و لالت بر حذف یا و این فعل سیویست این حاجت بین فاعل احتیاج
کرده و مکرر او و یا که در فعل مضارع مانند آن بجای عین کلمه مضموم یا یک سو باشد
و قبل و ساکن و جهت که ضمیه که ضمیه عین کلمه اتفکنت و بقاء بند برای موات
ماضی از آنکه نایب فعل مضارع از فعل ماضی است اگر چه ضمیه که شد و او و یا بعد
فعل نیست چون نقول و یبع که در اصل نقول و یبع بود است سوال فعلت
ماضی بدل او و یا بالف تقاضا میکند نقل حرکت نشان جواب
آری موات ماضی همین تقاضا میکند و لیکن اگر نقول و یبع بقیه یکفتمه البسار
بخلاف یباب می آید پس ضرورت تعلیل نقل اختیار افکاره و یا بدل او و

بیت جو کر عین حاجت بل کردن فتح نصره که نباشد جواب آنجا که
فعل فعل غیر العین فی الماضي المضارع متحدی نایب است و نقلت متعد
و کلمه فعل فعل کسب عین فی الماضي المضارع و احوث نایب است و نقلت
احوشت یعنی صرفی ان فتح را در وای ضمیه در یالی که بر بدل نکند و میگردد
که و او و یار او مثل قلت و بعث که در اصل فعلت بعثت و از جهت تحرک
انفصاح قبل الف کذا و ندوان الف از جهت التقاضی که نین حذف که پس
فاکله ادر و او ای ضمیه او ندو در یالی که شد او ندو تا ضمیه لالت کند در حد
و کسر و لالت بر حذف یا و این فعل سیویست این حاجت بین فاعل احتیاج
کرده و مکرر او و یا که در فعل مضارع مانند آن بجای عین کلمه مضموم یا یک سو باشد
و قبل و ساکن و جهت که ضمیه که ضمیه عین کلمه اتفکنت و بقاء بند برای موات
ماضی از آنکه نایب فعل مضارع از فعل ماضی است اگر چه ضمیه که شد و او و یا بعد
فعل نیست چون نقول و یبع که در اصل نقول و یبع بود است سوال فعلت
ماضی بدل او و یا بالف تقاضا میکند نقل حرکت نشان جواب
آری موات ماضی همین تقاضا میکند و لیکن اگر نقول و یبع بقیه یکفتمه البسار
بخلاف یباب می آید پس ضرورت تعلیل نقل اختیار افکاره و یا بدل او و

در صورتی که در این کتاب مذکور است
 و در مورد اولی است از آنکه در این کتاب
 و در مورد دوم از آنکه در این کتاب
 و در مورد سوم از آنکه در این کتاب

تعیین کرده و تصریحی باشد با آنکه در ماضی بعضی محل نقل تعقیب است و حیاتی که
 وقت بیعت و قتل و شیخ و خزان و نقلین که در اصل بقولن و چون علی تطاول
 مذکور کردند و ساکن بهم آمدند یکی او دوم لائم او را بیگانه نقلین شد و همچنین
 قتل در اصل اقوالی است و است چون بین قانون عمل کردند و ساکن بهم آمدند یکی
 را حذف کردند و نقل مانده و عمره وصل از جهت استغنا حذف کردند و این اصل
 باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه با اعتبار نقل تعقیب است در این دو قسم هم که
 از جهت امر و واقعا از جهت تقاضی ساکنین نقل و همچنین مقول در اصل
 مقولان و چون علی بین قانون کور کردند و ساکن بهم آمدند نزدیک سیبویه
 و او دوم فاء و نزدیک اختر و او اول فاء مقول شد و همچنین بیع که در اصل
 بیع بود چون بین قانون عمل کردند و ساکن بهم آمدند و او را حذف کردند و نزدیک
 سیبویه را که یا اصلی است و فرائض است و ضمه قبل یا را بکسر بدل کند یا است
 بیع شد و نزدیک اختر یا را حذف کردند زیرا که او علامت مفعول است و ضمیه قبل یا
 بکسر بدل کند و او ساکن از جهت کسر قبل یا که روید بیع شد و بعضی صرفیان پیش از علامت
 تحویل میکنند که از بیع بیع آورند و او را از جهت کسر قبل یا بدل کنند و بعد بقا
 مذکور که از نقل میکنند باید نزدیک از جهت اجتماع ساکنین حذف میکنند بلکه

و در مورد اولی است از آنکه در این کتاب
 و در مورد دوم از آنکه در این کتاب
 و در مورد سوم از آنکه در این کتاب
 و در مورد چهارم از آنکه در این کتاب
 و در مورد پنجم از آنکه در این کتاب
 و در مورد ششم از آنکه در این کتاب
 و در مورد هفتم از آنکه در این کتاب
 و در مورد هشتم از آنکه در این کتاب
 و در مورد نهم از آنکه در این کتاب
 و در مورد دهم از آنکه در این کتاب
 و در مورد یازدهم از آنکه در این کتاب
 و در مورد بیستم از آنکه در این کتاب

در صورتی که در این کتاب مذکور است
 و در مورد اولی است از آنکه در این کتاب
 و در مورد دوم از آنکه در این کتاب
 و در مورد سوم از آنکه در این کتاب

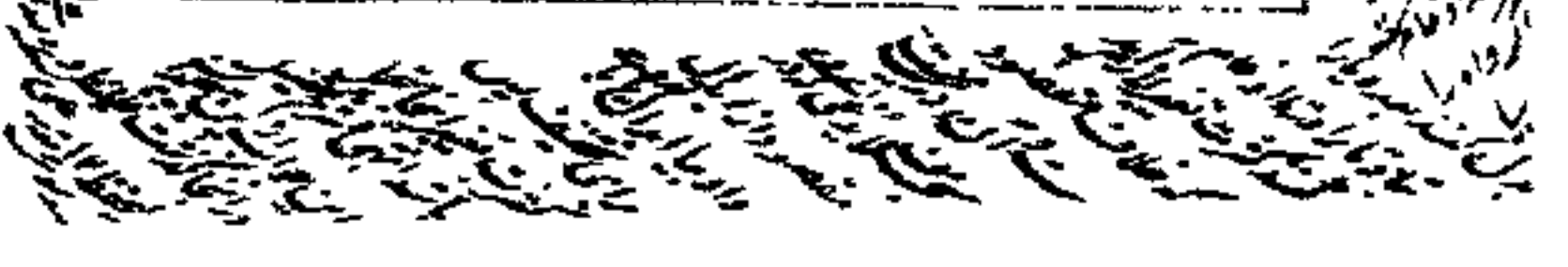
و یغیران رضوان و اِعْوَةٌ و راضوَةٌ بود و در نحو که در اصل عَوٌّ و ابو چون
بقانون که در شکل دند و عَوٌّ و اِعْوَةٌ شد ضمیر یا و شوار و شد نقل کرده باین ایز و ی
بهم آمدند کی بودم او یا افتاد و عَوٌّ و اِعْوَةٌ این اصل با اعتبار و ضمیر است اما با اعتبار که
بنا بر جمع بعد تعلیل واحد است در اصل عَوٌّ بود و ضمیر باین همیشه نقل کرده باین ایز و ی
بعد از حرکت قبل التماسی ساکنین شد و در میان او و یا افتاد و عَوٌّ و اِعْوَةٌ
که در اصل عَوٌّ بوده است این قانون که در عمل دند و اِعْوٌ شد و در حالت فعلی مجرد
نحو جاز و فرائع و قرر و تین ضربه کرده بر یا و شوار و شدند ساکن و دند و ی
بهم آمدند و نمون یا افتاد و اِعْوٌ شد سوال از جهت اجتماع ساکنین چون
یفتاد و جواب را چه تنوین صحیح است یا حرف علت و حذف
علت و استرس این حذف حرف صحیح و در عوض معجوج و او یا گشت مانند قبل و
تسیرت از آنکه در طرف حکم طرف نیست اعلان تفسیر که در اصل قنوة بود و بانکه
ما قبل و او کمسوریت شادست و بعضی گویند که حرف ساکن اعتبار است
علم و علم معدوم است پس ما قبل او در علم کمسورت سوال اگر حرف ساکن در علم
معدوم بودی بایستی در قائل باین مع او و یا را بالف بیل میکردند زیرا چه او و یا
متحرکست و قبل ایشان حکم مفتوح جواب است و او و یا را بالف بیل میکردند

نحو که در اصل عَوٌّ و ابو چون
بقانون که در شکل دند و عَوٌّ و اِعْوَةٌ شد ضمیر یا و شوار و شد نقل کرده باین ایز و ی
بهم آمدند کی بودم او یا افتاد و عَوٌّ و اِعْوَةٌ این اصل با اعتبار و ضمیر است اما با اعتبار که
بنا بر جمع بعد تعلیل واحد است در اصل عَوٌّ بود و ضمیر باین همیشه نقل کرده باین ایز و ی
بعد از حرکت قبل التماسی ساکنین شد و در میان او و یا افتاد و عَوٌّ و اِعْوَةٌ
که در اصل عَوٌّ بوده است این قانون که در عمل دند و اِعْوٌ شد و در حالت فعلی مجرد
نحو جاز و فرائع و قرر و تین ضربه کرده بر یا و شوار و شدند ساکن و دند و ی
بهم آمدند و نمون یا افتاد و اِعْوٌ شد سوال از جهت اجتماع ساکنین چون
یفتاد و جواب را چه تنوین صحیح است یا حرف علت و حذف
علت و استرس این حذف حرف صحیح و در عوض معجوج و او یا گشت مانند قبل و
تسیرت از آنکه در طرف حکم طرف نیست اعلان تفسیر که در اصل قنوة بود و بانکه
ما قبل و او کمسوریت شادست و بعضی گویند که حرف ساکن اعتبار است
علم و علم معدوم است پس ما قبل او در علم کمسورت سوال اگر حرف ساکن در علم
معدوم بودی بایستی در قائل باین مع او و یا را بالف بیل میکردند زیرا چه او و یا
متحرکست و قبل ایشان حکم مفتوح جواب است و او و یا را بالف بیل میکردند

فصل در بیان معنی و اقسام عیان و مستطیان
 عیان آنست که در آن وقت که عیان است در آن وقت که مستطیان است
 مستطیان آنست که در آن وقت که مستطیان است در آن وقت که عیان است
 در آن وقت که مستطیان است در آن وقت که عیان است

عازوت و تزجوت و عازوت و تزجوت
 در اصل معنویان و مستطیان و عیان و مستطیان
 که در اصل معنویان و مستطیان و عیان و مستطیان
 و همچنین معنویان که در اصل معنویان و مستطیان
 تحرک و انتقال قبل الف گشت و ساکن فراهم مذالفا فمادید عیون شد
 و یا از جهت تحرک و انتقال قبل الف گشت یعنی از معنی شد سؤال
 و از معنی پس و متحرک قبل او متوجه بود ابتدا و اولی با الف قبل از جوا
 ایجاد و دلیل است یکی مقتضی ابدال او بالف و دوم مقتضی ابدال او بیا و اول
 دلیل اول عمل است ابدال او بالف و اولی با الف گشت
 لازم نیاید سؤال استی که در تقدیر تفصل که در اصل او و تقدیر اول
 اول او را با کردنی چون یا را تا تا ترک عمل احد الیلین لازم نیاید جواب
 این سبب است تفصیلا در این مثال مذکوره شده است در عداوة و عداوة
 را بیاید نکرند اگر چه او در کلمات بود اربع گشته است از آنکه قبل او متوجه
 اما در سکاویه که در اصل سکاویه بود و او را بدین قانون بدلی کند اما آنکه قبل او

فصل در بیان معنی و اقسام عیان و مستطیان
 عیان آنست که در آن وقت که عیان است در آن وقت که مستطیان است
 مستطیان آنست که در آن وقت که مستطیان است در آن وقت که عیان است
 در آن وقت که مستطیان است در آن وقت که عیان است
 و همچنین معنویان که در اصل معنویان و مستطیان
 تحرک و انتقال قبل الف گشت و ساکن فراهم مذالفا فمادید عیون شد
 و یا از جهت تحرک و انتقال قبل الف گشت یعنی از معنی شد سؤال
 و از معنی پس و متحرک قبل او متوجه بود ابتدا و اولی با الف قبل از جوا
 ایجاد و دلیل است یکی مقتضی ابدال او بالف و دوم مقتضی ابدال او بیا و اول
 دلیل اول عمل است ابدال او بالف و اولی با الف گشت
 لازم نیاید سؤال استی که در تقدیر تفصل که در اصل او و تقدیر اول
 اول او را با کردنی چون یا را تا تا ترک عمل احد الیلین لازم نیاید جواب
 این سبب است تفصیلا در این مثال مذکوره شده است در عداوة و عداوة
 را بیاید نکرند اگر چه او در کلمات بود اربع گشته است از آنکه قبل او متوجه
 اما در سکاویه که در اصل سکاویه بود و او را بدین قانون بدلی کند اما آنکه قبل او



و او مخرج نیست از جهت موافقت صدا و ناقص یابی که برین بنیاد از آنکه
 این بنیاد در صدا و ناقص یابی غالب است چنانکه ولایت و حکایت و هدایت
 و درایت و رعایت پس آنچه و او ی آید آن را بر یا بدل کند تا و صوت مخالفت
 نباشد چنانکه بعضی گفته اند که گویونته که در اصل کوه کوه بود و او را یا بدل کرد
 از جهت موافقت صدا و اجوف یابی از آنکه این زن در صدا و اجوف
 یابی غالب است چنانکه قبلی کوه و بیوت کوه و صیرور کوه و عجب کوه پس آنچه بود
 آن را بدل کند یا تا در صورت مخالفت نباشد و دیگر هر جا که او و هیچ
 شوند با جماع لازم و اول ایشان ساکن باشند آن را یا بدل کند و یا در یا
 او خام کند و اگر قبل ایشان ضوم باشد ضم را کسره بدل کند چون
 و علی و مری و مهدی که در اصل بود و علی و مری و مهدی بود مگر آنکه اعلی
 ز کور موجب القباس باشد چون آووم که او خام او موجب القباس است
 و آووم روز روشن گویند و آویم مردی زن زن بی شوهر را گویند سوال
 طلی که در اصل طلی بوده است خام و نیز از القباس این نیست از آنکه طلی شرک
 است میان اسم قبلیه و جدیدی بایستی که او خام نکند و در جواب طلی
 او خام اسم قبلیه است و منقول از مصدر است و نقل از کتبه بنی محلی از آخر

این بنیاد در صدا و ناقص یابی غالب است چنانکه ولایت و حکایت و هدایت و درایت و رعایت پس آنچه و او ی آید آن را بر یا بدل کند تا و صوت مخالفت نباشد چنانکه بعضی گفته اند که گویونته که در اصل کوه کوه بود و او را یا بدل کرد از جهت موافقت صدا و اجوف یابی از آنکه این زن در صدا و اجوف یابی غالب است چنانکه قبلی کوه و بیوت کوه و صیرور کوه و عجب کوه پس آنچه بود آن را بدل کند یا تا در صورت مخالفت نباشد و دیگر هر جا که او و هیچ شوند با جماع لازم و اول ایشان ساکن باشند آن را یا بدل کند و یا در یا او خام کند و اگر قبل ایشان ضوم باشد ضم را کسره بدل کند چون و علی و مری و مهدی که در اصل بود و علی و مری و مهدی بود مگر آنکه اعلی ز کور موجب القباس باشد چون آووم که او خام او موجب القباس است و آووم روز روشن گویند و آویم مردی زن زن بی شوهر را گویند سوال طلی که در اصل طلی بوده است خام و نیز از القباس این نیست از آنکه طلی شرک است میان اسم قبلیه و جدیدی بایستی که او خام نکند و در جواب طلی او خام اسم قبلیه است و منقول از مصدر است و نقل از کتبه بنی محلی از آخر

این بنیاد در صدا و ناقص یابی غالب است چنانکه ولایت و حکایت و هدایت و درایت و رعایت پس آنچه و او ی آید آن را بر یا بدل کند تا و صوت مخالفت نباشد چنانکه بعضی گفته اند که گویونته که در اصل کوه کوه بود و او را یا بدل کرد از جهت موافقت صدا و اجوف یابی از آنکه این زن در صدا و اجوف یابی غالب است چنانکه قبلی کوه و بیوت کوه و صیرور کوه و عجب کوه پس آنچه بود آن را بدل کند یا تا در صورت مخالفت نباشد و دیگر هر جا که او و هیچ شوند با جماع لازم و اول ایشان ساکن باشند آن را یا بدل کند و یا در یا او خام کند و اگر قبل ایشان ضوم باشد ضم را کسره بدل کند چون و علی و مری و مهدی که در اصل بود و علی و مری و مهدی بود مگر آنکه اعلی ز کور موجب القباس باشد چون آووم که او خام او موجب القباس است و آووم روز روشن گویند و آویم مردی زن زن بی شوهر را گویند سوال طلی که در اصل طلی بوده است خام و نیز از القباس این نیست از آنکه طلی شرک است میان اسم قبلیه و جدیدی بایستی که او خام نکند و در جواب طلی او خام اسم قبلیه است و منقول از مصدر است و نقل از کتبه بنی محلی از آخر

این بنیاد در صدا و ناقص یابی غالب است چنانکه ولایت و حکایت و هدایت و درایت و رعایت پس آنچه و او ی آید آن را بر یا بدل کند تا و صوت مخالفت نباشد چنانکه بعضی گفته اند که گویونته که در اصل کوه کوه بود و او را یا بدل کرد از جهت موافقت صدا و اجوف یابی از آنکه این زن در صدا و اجوف یابی غالب است چنانکه قبلی کوه و بیوت کوه و صیرور کوه و عجب کوه پس آنچه بود آن را بدل کند یا تا در صورت مخالفت نباشد و دیگر هر جا که او و هیچ شوند با جماع لازم و اول ایشان ساکن باشند آن را یا بدل کند و یا در یا او خام کند و اگر قبل ایشان ضوم باشد ضم را کسره بدل کند چون و علی و مری و مهدی که در اصل بود و علی و مری و مهدی بود مگر آنکه اعلی ز کور موجب القباس باشد چون آووم که او خام او موجب القباس است و آووم روز روشن گویند و آویم مردی زن زن بی شوهر را گویند سوال طلی که در اصل طلی بوده است خام و نیز از القباس این نیست از آنکه طلی شرک است میان اسم قبلیه و جدیدی بایستی که او خام نکند و در جواب طلی او خام اسم قبلیه است و منقول از مصدر است و نقل از کتبه بنی محلی از آخر

کلمه و حرف دوم در بخا و در لام کلمه است و در لام کلمه اجتماع لازم و غیر لازم
 میسر است از آنکه لام کلمه محل تعلیل و تغییر است پس نفس اجتماع در روی خوب
 اعلال باشد بخلاف عین کلمه و صحیح حیوة و ضنون با وجود علت اعلال
 شادوست و بعضی گفته اند که تصحیح حیوة موافق قیاس است زیرا که او غام
 موجب القیاس است چنانکه فی او مارت اما شمیته که در اصل میسر بود
 قیاس مقتضی آن بود که اعلال علی میگردند لیکن او را بقانون مذکور با
 کردند شمی شد بعد یک یار حذف کردند و تا در آخر عرض او اندیشیدند
 قانون هر مصدر یک ناقص از باقی است بود و در و یا جمع شوند
 را حذف کنند و تا در آخر عرض مهند چون شمیته و تقویة و شمیته که در اصل
 شمی و تقوی و شمی بوده است و ترک تعویض اینجا با تقاون روایت است اگر چه
 اضافت کنند بخلاف مصدر اجوف باب افعال استفعال چون اغان
 و استعانت و یکر بر جا که او و یا در اسم فاعل در لام کلمه افتد و قبل او
 کسور باشد در حالت رفعی و جبری و اجابت که یار ساکن کنند و بعد ساکن
 اگر شنون باشد یار از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قاض و دیگر
 که در اصل قاضی و راجی بود و اگر او باشد از جهت کسره قبل اگر و آن یار

در این کلمات و کلمات دیگر در این کتاب
 در این کلمات و کلمات دیگر در این کتاب
 در این کلمات و کلمات دیگر در این کتاب

بسی از آنرا... فاضل... وانی... قیل... فیما...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...

ساکن کنند بعده از جهت اجتماع ساکنین آن یا حذف کنند چون در
 وعاء و که در اصل فاعل و عاو و بود حکم و او و یا بالای او کرده شده است اگر
 معرف بلام باشد اسکان واجب است چون الفاضی و الرامی در حاکم
 رضی و جری ضمیه و کسره بر یا و شوار و اشند ساکن کرده الفاضی و الرامی
 و اگر او باشد از جهت کسره ما قبل یا کنند و آن یا را ساکن کنند چون
 و العاوی و از جهت رعایت فاعل و فوانی حذف یا نیز جایز است کافی
 قوله تعالی یوم یذبح الذاب و الکبیر للتعالی فاما شرط بیت
 در فعل نیز حذف یا در لام که جایز است کافی قوله تعالی الذاب
 در اصل سبزی بود و یکم را هم ممکن که در آخر ا حروف علت باشد و قبل
 او مضموم واجب مطروست که ضمیه را کسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هم
 اسم ممکن نیایی که در آخر ا حروف علت باشد پیش از وی ضمیه اگر در
 تصریف کلمه چنین اتفاق افتد ضمیه را کسره بدل کنند و اگر حرف علت
 واو باشد یا کنند از جهت بودن واو در طرف و کسره قبل جده اعلای
 فاضل کنند چون تلکون و تنین و تریق و تران و فلتین و اول که در اصل تلکون و
 تلاق و ترق و ترانو و فلتین و اول بود و اگر در جمع میان حرف علت و ضمیه او

بسی از آنرا... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...

بسی از آنرا... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...
 شماره شان... فاضل...

فصل افندتمین حکم واره و مده فصل الف از می نیست چون الفی موی
 واصل کو و وظوئی بود بخلاف مذموم و غیره که جمع نیست اعلال مری
 و تعدی که در اصل مرسوم و معدوم بود و شاد است بر آن که قیاس مقتضی آن
 بود که مرسوم و معدوم آید همچو مذموم و لیکن او احرار بخلاف قیاس یا که
 بعده اعلال مری کرد مذمومی و متعدی شد و قلمسوه و او سلامت
 از آنکه در آخر نیست و در موی سلامت با از آن که اسم تکمیل نیست در خوا
 سلامت با از آنکه او لازم کلمه نیست بلکه بدل از بزه است و در سلامت
 با از آنکه او در مخرج تغییر نیست حالت فعلی و او با ندر و در حالت
 الف میگردد و در حال جری یا میگردد و پس فصل باشد ما آنکه چون این و او
 علامت ضمه است در حکم ضمه باشد و اسم میگذرد آنست که در آخر او حرکت
 و آید باتون چون یی و در فعلی اسمی بفتح فاء و سکون عین چون کلمه یا بود
 شود چون عبوی و نقوی که در اصل فعی و قیام بود بخلاف فعلی صفت و در
 با سلامت با ندر چون صد یا در کلمه صد یا و در آنجا که لام کلمه او بود
 اسم و صفت سلامت با ندر چون و خوبی و شوی و در فعلی اسم ضمیم و سکون
 عین چون لام کلمه او باشد یا شود چون و نیا و علیا که در اصل موی و خوبی
 در

این کلمه است که در بعضی کتابها آمده است و بعضی دیگر آنرا حذف کرده اند و این کتاب
 از کتب معتبره است و در بعضی کتب دیگر هم آمده است و این کتب را باید دید که
 از کتب معتبره است یا نه و این کتب را باید دید که از کتب معتبره است یا نه

فیه فی هذا الفصل فی شرح الالف و المیم
 فی شرح الالف و المیم فی شرح الالف و المیم
 فی شرح الالف و المیم فی شرح الالف و المیم

این کتب را باید دید که از کتب معتبره است یا نه و این کتب را باید دید که از کتب معتبره است یا نه
 این کتب را باید دید که از کتب معتبره است یا نه و این کتب را باید دید که از کتب معتبره است یا نه

فی شرح الالف و المیم فی شرح الالف و المیم
 فی شرح الالف و المیم فی شرح الالف و المیم
 فی شرح الالف و المیم فی شرح الالف و المیم

این اوست که در جواب اول میگوید ...

بود و صحیح قضوی ثنات است بخلاف فعلی صفت که واو در وسلاست بجز چون
عزوی و چون یا بود و در اسم و صفت سلاست مانند چون قبا و قضیاً نوشتند
و قضی سوال ثنیاء و علیاً قضوی در ترکیب صفت واقع میشود چون
الدنیاء المترلة العلیاء الغایة القصوی پس اسم چگونه باشد جواب
الفاظ در استعمال جاری مجزی است مانند چون لفظ فارس صاحب الطلس
و اصل که در ایشان حکم اسما جاری شده است اگر چه فی الاصل صفاتند
جواب دوم این الفاظ با غیر الف لام صفت واقع میشود پس اگر صفات
می بودند در معرفه و نکره صفت واقع میشدند **مضمحل بیان قولین**
او غام می آنکه هر جا که دو حرف یا از یک جنس بهم آیند و یک کلمه
یا دو و کلمه و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک بحکمت لازم او غام
واجب و چون **ذبت و ذبت** مصدر زوب و کلمه در اصل **ذوبت** مد و بر
وزن **فعل** بکون عین بود و چون **اذهب** بزید و **اضرب** بعیر و **القوا** و
استوا که آنکه او غام وی موجب التباس باشد چون قول که او غام
وی موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعله باضی مجهول باب فعیل
یا آنکه اول مجامعین بدل از همزه باشد چون **نودی** و **ریاک** که در اصل

مضمحل بیان قولین ...

در باب اول مجامعین بدل از همزه ...

العلم القاعد من اللام واللام
العلم القاعد من اللام واللام
العلم القاعد من اللام واللام

در ایشان موجب القیاس است زیرا که این هر دو لفظ مشترکند میان
وصفت و همچنین در آن که فعل ملحق است و آن که امر است شکل میشود و از آنکه او غام
ایشان موجب القیاس است بآن آن که حرفند مگر آنکه گویند که القیاس میان
و شوق منته میان فعل حرف و کلام عرب شکل است دیگر اگر تکرار حرفی باشد
باشد آنگاه او غام است ممتنع بود چون شکل که ملحق است و جلیبت ملحق است و حرج
و فرود که ملحق است و جعفر و قعد که ملحق است بپوشن احقاق و لغت رسیده
و در رسانیدن آن را اصطلاح آنست که تلامی را زیادت حرفی بر وزن
کنند و یا رباعی را زیادت حرفی بر وزن خماسی کنند از برای آنکه با ملحق
معامله ملحق بکنند در کسیر و بصغیر و غیر آن و در متنزل و متباعد او غام نشد
از آنکه اجماع دو حرف بسبیل لزوم است در او و تب کلمت او غام شد از آنکه
حرکت با و و م لازمیت بلکه عارضیت بسبب التقاساکنین سوال
من شاقو اند حرکت قاف و م نیز عارضیت لازمی نیست از جهت التقاسا
ساکنین پس بایستی که او غام جائز نبود و جواب اهل مضارع مرذوع
بود سکون او بعارض من شرطیه است بخلاف امر که در اصل او سکون بود
حرکت بعارض اجماع ساکنین است سوال قوی و از نحو کی در اصل

للمعلم القاعد من اللام واللام
العلم القاعد من اللام واللام
العلم القاعد من اللام واللام

العلم القاعد من اللام واللام
العلم القاعد من اللام واللام
العلم القاعد من اللام واللام

العلم القاعد من اللام واللام
العلم القاعد من اللام واللام
العلم القاعد من اللام واللام

بود و بعضی کلمات عین این است این نیز بر روی است
 سماعی و قیاسی سماعی چون ظلت بفتح فاء وصل ظلت و
 و مشت بکسر عین و بعضی حرکت عین می دهند بعد حذف میکنند
 ایشان ظلت و مشت بکسر میگویند و حذف و ظلت فصح است گفته
 استعمال بقوله تعالى ^{لعله} ظلتهم فلهما ^{بمعنی} بظلت و قیاسی مضارع
 یا تفعّل و تفاعل چنین در و تا و اول کلمه جمع شوند چون تفرّج و تباعد کما
 تفرّج و تباعد بود و حذف تا اینجا با نرت و مطرد و بعضی گویند تا اول
 را حذف کنند و بعضی نیتای خرا حذف کنند و یک و حرف متشابه
 در مخرج حکم و حرف متجانس اند و او غام چون خوانند که میان
 او غام کنند حرف اول بدل گفتار خفیس و م سازند بعد از و نماید
 بعد از کبک و او غام نویسن نوین نویسی هر یکی حروف یکون هم از تفسیر
 است پس مین و مین بشد و مین تا مین تا و مین تا و غام نویسن
 نوین سماعی حرف یر طون گویند است و غام با غنه و آن و حرف نون
 و او غام بغیر غنه و آن و و حرف با غنه یعنی را و لام فاعله و غام
 متجانسین و یک کلمه حرف غم را و کتابت از آن گفتند چون تدر و او غام

بعضی کلمات عین این است این نیز بر روی است
 سماعی و قیاسی سماعی چون ظلت بفتح فاء وصل ظلت و
 و مشت بکسر عین و بعضی حرکت عین می دهند بعد حذف میکنند
 ایشان ظلت و مشت بکسر میگویند و حذف و ظلت فصح است گفته
 استعمال بقوله تعالى ظلتهم فلهما بظلت و قیاسی مضارع
 یا تفعّل و تفاعل چنین در و تا و اول کلمه جمع شوند چون تفرّج و تباعد کما
 تفرّج و تباعد بود و حذف تا اینجا با نرت و مطرد و بعضی گویند تا اول
 را حذف کنند و بعضی نیتای خرا حذف کنند و یک و حرف متشابه
 در مخرج حکم و حرف متجانس اند و او غام چون خوانند که میان
 او غام کنند حرف اول بدل گفتار خفیس و م سازند بعد از و نماید
 بعد از کبک و او غام نویسن نوین نویسی هر یکی حروف یکون هم از تفسیر
 است پس مین و مین بشد و مین تا مین تا و مین تا و غام نویسن
 نوین سماعی حرف یر طون گویند است و غام با غنه و آن و حرف نون
 و او غام بغیر غنه و آن و و حرف با غنه یعنی را و لام فاعله و غام
 متجانسین و یک کلمه حرف غم را و کتابت از آن گفتند چون تدر و او غام

متقارمین برابر کنند چون ^{در وقت} نیش دور و گله همه جا برابر از می کنند چون ^{در وقت} حلقه
وقد جا و دیگر حرف مدغم فیه چون ^{در وقت} جزم یا بوقت ساکن ^{در وقت} و در جهت او را
حرکت هند از جهت اجتماع ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از جهت
ادغام و حرف مدغم فیه از جهت جزم یا وقت پس ضرورت حرف آخر را
حرکت بند روا باشد که فتح و هند از جهت سخت یا کسره و هند از جهت
اصل در تحرک ساکن کسرت است یا ضمه هند از جهت اتباع حرکت قبل
اگر مضموم باشد روا باشد که ترک او غام کند از جهت آنکه حرکت حرف دوم
لازم است چون لم یذو ولم یذو ولم یذو و همچنین در امر حاضر چون
مدد مدد و این مدرب بی تمیم است اما اهل حجاز او غام میکنند مگر آنکه
ضمیر ساکن لاحق شود چون لم یذو لم یذو لم یذو لم یذو که ادغام درین موضع
واجب است از جهت لزوم فتحه بالف ضمیر لزوم ضمه یوا و ضمیر و لزوم کسره بی ضمیر
و جواز حرکات ثلث نزویک بنی تمیم و قسیت که باین ضمیر ذکر غائب غائب یا
ساکن دیگر بدو متصل نشده باشد اما با اتصال بضمیر ذکر ضمیر لازم است چون
لم یذو و مدو با اتصال بضمیر موث غائب فتحه لازم است چون لم یذو و مدو
و با اتصال ساکن دیگر کسره لازم است بفتح صحیح چون لم یذو الرجل و الخلام

در وقت نیش دور و گله همه جا برابر از می کنند چون حلقه
وقد جا و دیگر حرف مدغم فیه چون جزم یا بوقت ساکن و در جهت او را
حرکت هند از جهت اجتماع ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از جهت
ادغام و حرف مدغم فیه از جهت جزم یا وقت پس ضرورت حرف آخر را
حرکت بند روا باشد که فتح و هند از جهت سخت یا کسره و هند از جهت
اصل در تحرک ساکن کسرت است یا ضمه هند از جهت اتباع حرکت قبل
اگر مضموم باشد روا باشد که ترک او غام کند از جهت آنکه حرکت حرف دوم
لازم است چون لم یذو ولم یذو ولم یذو و همچنین در امر حاضر چون
مدد مدد و این مدرب بی تمیم است اما اهل حجاز او غام میکنند مگر آنکه
ضمیر ساکن لاحق شود چون لم یذو لم یذو لم یذو لم یذو که ادغام درین موضع
واجب است از جهت لزوم فتحه بالف ضمیر لزوم ضمه یوا و ضمیر و لزوم کسره بی ضمیر
و جواز حرکات ثلث نزویک بنی تمیم و قسیت که باین ضمیر ذکر غائب غائب یا
ساکن دیگر بدو متصل نشده باشد اما با اتصال بضمیر ذکر ضمیر لازم است چون
لم یذو و مدو با اتصال بضمیر موث غائب فتحه لازم است چون لم یذو و مدو
و با اتصال ساکن دیگر کسره لازم است بفتح صحیح چون لم یذو الرجل و الخلام

در وقت نیش دور و گله همه جا برابر از می کنند چون حلقه
وقد جا و دیگر حرف مدغم فیه چون جزم یا بوقت ساکن و در جهت او را
حرکت هند از جهت اجتماع ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از جهت
ادغام و حرف مدغم فیه از جهت جزم یا وقت پس ضرورت حرف آخر را
حرکت بند روا باشد که فتح و هند از جهت سخت یا کسره و هند از جهت
اصل در تحرک ساکن کسرت است یا ضمه هند از جهت اتباع حرکت قبل
اگر مضموم باشد روا باشد که ترک او غام کند از جهت آنکه حرکت حرف دوم
لازم است چون لم یذو ولم یذو ولم یذو و همچنین در امر حاضر چون
مدد مدد و این مدرب بی تمیم است اما اهل حجاز او غام میکنند مگر آنکه
ضمیر ساکن لاحق شود چون لم یذو لم یذو لم یذو لم یذو که ادغام درین موضع
واجب است از جهت لزوم فتحه بالف ضمیر لزوم ضمه یوا و ضمیر و لزوم کسره بی ضمیر
و جواز حرکات ثلث نزویک بنی تمیم و قسیت که باین ضمیر ذکر غائب غائب یا
ساکن دیگر بدو متصل نشده باشد اما با اتصال بضمیر ذکر ضمیر لازم است چون
لم یذو و مدو با اتصال بضمیر موث غائب فتحه لازم است چون لم یذو و مدو
و با اتصال ساکن دیگر کسره لازم است بفتح صحیح چون لم یذو الرجل و الخلام

و دیگر هر جا که دو ساکن جمع شوند اگر ساکن اول حرف و لیس باشد ساکن
 دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف کنند چون آیه و نحو کلمه و تود و این اجتماع
 ساکنین در کلام عرب جائز است باعتبار امکان تکلم و حصول تخفیف این اجتماع
 ساکنین علی حد میگویند همچنین در حالت وقف اجتماع ساکنین نیز جائز است
 چون زید و عمر و اگر ساکن دوم مدغم نباشد و حذف کرده شود چون زید و عمر
 و قوی الحق و غیره را حرکت داده شود چون اخشا و اخشی اند اگر هر دو حرف
 باشد در دو کلمه اول حرکت دهند چون قل و عا و اذ و اب و ذب در یک
 دوم را حرکت دهند سوال ما در اضربین یا در اضربین چرا حذف و مذبا آنکه
 اجتماع ساکنین علی حده است جواب شرط اجتماع ساکنین علی حده است
 که هر دو ساکن در یک کلمه باشد حرف مدغم در اضربین و اضربین در کلمه یک حرکت
 پس بایستی که الف اضربان نیز حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع
 ساکنین علی حده نیست از جهت آنکه حرف مدغم در کلمه یک حرکت پس الف
 چرا سلامت استند جواب اگر الف در اضربان حذف میکردند الف با
 بضر و آمدی اگر در اضربان الف حذف میکردند چون جمع شدی پس این اجتماع
 اینجا بضرورت مخصوصت بخلاف حذف او در اضربین حذف یا در اضربین

لعل و تود و این اجتماع
 ساکنین در کلام عرب جائز است
 باعتبار امکان تکلم و حصول تخفیف
 این اجتماع ساکنین علی حد میگویند
 همچنین در حالت وقف اجتماع ساکنین
 نیز جائز است چون زید و عمر و اگر
 ساکن دوم مدغم نباشد و حذف کرده
 شود چون زید و عمر و قوی الحق و
 غیره را حرکت داده شود چون اخشا
 و اخشی اند اگر هر دو حرف باشد در
 دو کلمه اول حرکت دهند پس بایستی
 که الف اضربان نیز حذف میکردند
 زیرا که شرط اجتماع ساکنین علی حده
 است که هر دو ساکن در یک کلمه باشد
 حرف مدغم در اضربین و اضربین در
 کلمه یک حرکت پس الف اضربان نیز
 حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع
 ساکنین علی حده نیست از جهت آنکه
 حرف مدغم در کلمه یک حرکت پس الف
 چرا سلامت استند جواب اگر الف در
 اضربان حذف میکردند الف با بضر و
 آمدی اگر در اضربان الف حذف میکردند
 چون جمع شدی پس این اجتماع اینجا
 بضرورت مخصوصت بخلاف حذف او
 در اضربین حذف یا در اضربین

موجب التباس است پس حذف در ایشان واجب شد این همه
 که گفته بیان قوانین تعلیل عقل و مضاعف هموز بود اما قوانین تعلیلات
 باقی از لغت مفروق و مقبول و مثال مضاعف جز آن از اجناس مرکب
 همین قوانین که یاد کردیم معنی است چون مثال کرده شود حکم مضاعف باقی
 همچو حکم صحیح است و تعلیل و تغییر شود چون مذکور شد در آنکه کلماتی چند
 را از عقل مضاعف اصل داشته اند با وجود موجبات علل ادغام تا
 بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد چون فود و عیب عین و صید و خونه و حوکه و
 شوکه و استروح و استلج و انصبوب و اسجود و حجت عینه و السلب
 قطط الشعر و الال السقاء و مانند آن اما چند قوانین متفرق در کتب بدان
 حاجت باشد نیز یاد کنیم می آنکه هر الف که قبل می ضم بود و او شود و بهر
 آنکه زائده باشد چون ضویر با ضی مجهول ضارب ضویب تصغیر ضارب
 و ضویب تصغیر تا الف او گشت بانکه قبل از مضموم است بلکه الف آن
 زائده است بدل است از یاد و کلمه را در تصغیر سوی اصل میکنند و اگر کسوا باشد
 یا شود چون محراب محارب مفتاح و مغلیح و همچنین اوسا کن که قبل
 کسوا کرده یا شود چون محضوز و محصافیر و دیگر برده که در واحد مضموم جای باشد

اینها در لغت عربی است
 و در بعضی کتب دیگر
 به این شکل آمده است
 و در بعضی دیگر
 به این شکل آمده است

وزانند بود و در جمع بعد الف ضائل فتنه بهره کرده و چون صحیفه و صحائف صحیفه
 و صحائف زور رساله و رسائل و در معانی و مقاصد و مسمیه نگشت از آنکه یا در صحیفه اول
 در مقاصد مزانده نیست بلکه اصلیتش آید الی این بهره در مصائب با وجود آنکه یا
 در مصیبه اصلی است شایسته و یکدیگر هر جا که الف فاعل در جمع میان بود
 یا میان دو یا یافت و بعد آن الف و حشر باشد و او و یا را بهره بدل کنند
 چون اول و اول و خیر و خیار که در اصل او اول و خیار بود و بدانکه

قوانین هر جنس از اجناس مذکوره بسیار

ست اما درین کتاب مختصر

زیاده نتوان نوشت تا

که عبارت کتاب

در آن ذکر

احمد سید الهادی که نسخه و سوره است در این مطبع عمده بیابان بهمنزاد که در این مطبع شد

قطع تاریخ

که مدام است فیض او سمیع

چون محمد حسین پاک نهب

با و سوره سبندی مطبوع

طبع کرد این کتاب و اظهار کفایت